

نیستی جز خط پندار بچشم کیتی
ور بخود مینگرمی هر چه که بتداری باش
تا بکیتی نکنی کاخ خورنق بنیاد
دور از داعیۀ صنع ستاری باش
عمر طی کشت و نشد بیهده گفتاری طی
هر چه باقی است وحید ادم کرداری باش

(وحید)

(شرح حال متنبی)

بقیه از شماره قبل

باری بعد از وفات او خلیفه الراضی بالله فرمان ایالت مصر
را برای انوجور فرستاد و کافور قائم با او و اتابک و نایب السلطنه
او کردید اما کافور غلامی بود سیاه و کلفت و بطین و لب زبرین
از هم شکافته و شکلا بگنیز سیاهی نهایت شباهت را داشت و
اخشید او را از محمود بن وهب بن عیاش به هیجده دینار خریده
و نزد او ترقی کرده تا اینکه او را اتابک پسران خود قرار داده
بود .

باری کافور بقسری از عهده حکومت مصر و شباهت بخوبی
بر آمد که موجب تحسین و حیرت عمومی گردید بالاخره انوجور
در سنه ۳۴۹ وفات یافت و برادرش ابوالحسن علی اسماً حکومت

یافت ولی رسماً حکومت کماکان با کافور بود او نیز در سنه ۳۰۰ فوت و کافور مستقبلاً بحکومت برقرار گردید (اکثر مورخین فوت شد این دو برادر را از اثر رسمی ذکر کرده اند که کافور بانها داد تاسلطنت او مستقل گردد) باری متنبی بمصر وارد شد ولی خیال نداشت کافور را مدح گوید و چندی از مدح او خود داری کرد کافور که از تفتین ابن مالک سوء ظنی از متنبی داشت از این خود داری بر بد کمابیش افزود و عیون و جوایس بر او کماشت بقسمی که از جزئیات حالات و مقاولات او مستحضر میشد با این حال برای او خلعت و انعام نیز میفرستاد بالاخره متنبی در جمادی الاخره ۳۴۹ او را بقصیده بایه خود مدح گفت که مطلع آن این است .

كفي بك داء ان تری الموت شافيا وحسب المنيا ان يكن اما نيا
(در این مطلع الانح همان روز اول انتقاد شروع

شد که شرح آن در قسمت ثانی بیاید) در این قصیده در موقع مدح گفته و گویا سیاهی را کسی بهتر از این مدح نکرده باشد فجاءت بنا انسان عين زمانه و خلت بيضا خلقها و المساقيا و باز میگوید

قواصد كافور توارك غيره ومن قصد البحر استقل السواقيا
(گویند چون سیف الدوله این اشعار را شنید گفت ای سزاوار است من ساقیه باشم و عبدزر خرید سیاهی ببحر باشد) باری قصاید متنبی

در حق کافور تواتر یافت از جمله قصیده بایه است که مطلع آن از بهترین مطلع و در صفت تجاهل عارف محل شاهد بد تعیین است و آن این است

من الجائذ فی ذی الاعارب حمر الحلی والمطایا والجلایب
وهمچنین در شوال ۳۴۷ بایه دیگری گفته

اغالب فیک الشوق والشوق اغلب واعجب من ذال هجر والوصل اعجب
و آخرین قصیده او در مدح کافور بایه دیگری است که در آن
میگوید (اری لی بقربی منک عینا قریره * وان کان عینا بالبعاد یشاب
وهل نافعی ان ترفع الحجب بیننا * ودون الذی املت منک حجاب

و پس از این قصیده یکسال دیگر در مصر ماند که کافور را ملاقات نکرد ولی از ترس در مویکب او سوار میشد مینویسند که ترتیب امر متنبی نزد کافور این بود که باید مدایح او را استاده کفش سپا و شمشیر حمایل کرده انشاد کند و وقتی بدربار کافور احضار میشد در ایاب وذهاب دو نفر حاجب مسلح در راه او را احاطه میکردند بالاخره پس از چندی توقف و مدح سرائیها از کافور تقاضا کرد که حکومت صیدا ارا که جزء مصر یا شام بود باو تفویض کند کافور گفت تو در حاله قمر و یریشانی دعوی نبوت کردی اگر حکومت و ریاست بانی چه خواهی کرد و همین امر موجب وحشت مابین شد و این حربه که یکی از وزرای کافور بود بر وحشت مابین یفزود زیرا که

از متنبی تقاضای مدح کرد و متنبی پذیرفت متنبی اصراری داشت که در اشعار خود از سیاهی کافور مذاکره کند ابن حرا به این مسئله را حربه قرار داده ان را عمد قلمداد میکرد و باره از اشعار او را که محتمل الوجهین بود هجو خاطر نشان مینمود چنانکه شرح بعضی از ان اشعار در قسمت ثانی بیاید . ولی حق این است که متنبی ما دام که علناً بهجو کافور نپرداخته و کار کدورت اشکار نشده بود غرضی از ذکر سیاهی یا اشعار ذو وجهین خود نداشت فقط بی احتیاطی و غرور باعث بود که در این نکات . دقت نکند و با اینکه مکرر میگفت از وقتی که ابن همدان را ترک کردم طبع خود را راحت گذاشته ام و برای یافتن مضامین عالی و گفتن اشعار نغز زحمتی بخاطر نمی دهم مع ذلک در مدح کافور اشعار نیکو سروده و مضامین بکسر یافته ولی آخر کار بهجو منتهی گردید و در روز عرفه ۳۰۰ که یکروز قبل از مهاجرت او از مصر بود قصیده دالیه خود را در هجو کافور گفت و روز دیگر از مصر محرمانه و بطور اختفا خارج گردید در این قصیده میگوید .

من علم الا سودا الخصی مکرمتا اقومه الیص ام اباؤه الصید
و ذاک ان الفحول الیص عاجزة عن الجمیل فكیف الخصیة السود

هم چنین اشعار زیادی در هجو کافور گفته . باری متنبی در ایام توقف مصر شرح شجاعت و سخاوت ابن شجاع فاتک ملقب بمجنون را شنید و خیلی مایل بملاقات او بود ولی فاتک

در مصر نبود برای اینکه در زمان اخشید او هر درجه بلکه بالاتر از کافور بود. پس از فوت اخشید کافور بمناسبت اینکه اتابک فرزندان او بود امور حکومت را در دست گرفت فاتک که مقام خود را اجل از این میدانست که در خدمت کافور باشد یا در موکب او سوار شود خود را از خدمت بکناری کشید و در اقطاعی که در حوالی مصر از زمان اخشید برای او مقرر بود ساکن گردید تا اینکه فاتک مریض شد و برای معالجه ناچار از ورود بمصر گردید و هر چند کافور نهایت احترام را در باره او مرعی میداشت او مطلقاً مایل بتوقف مصر نبود در این هنگام که ناکبیر از توقف بود شرح حال متنبی را شنید و بملاقات او مشتاق شد ولی متنبی از کافور بیم داشت که بملاقات فاتک برود تا اینکه روزی در صحرائی خارج مصر یکدیگر را ملاقات کردند و مفاوضات و مذاکراتی مابین اتفاق افتاد پس از مراجعت فاتک هدیه که قیمت آن هزار دینار بود برای متنبی اتقاد داشت و پس از آن متعاقباً و متواتراً برای او اهداء هدایا مینمود بقسمی که متنبی خجیل گردید و از کافور اجازه خواست که فاتک را مدح گوید کافور اجازه داد و او نیز قصیده لامیه معروفه خود را که علی رغم انتقاد کنندگان مثل سائر شده است در مدح فاتک گفت و آن این است :

لاخيل عندك تهديها و لامال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال

در این قصیده در موقع مدح میگوید :
 كفاتك و دخول الكاف منقصة
 كا الشمس قلت ومالشمس امثال
 ولي فانك بفاصله قليلي شهر شواك (۳۰۰) در مصر
 وفات یافت و متنبی پس از خروج از مصر او را عراقی بی نظیر
 گفته از جمله قصیده عینیه مشهوره اوست که مطلع آن این است
 الحزن يقلق و التجمال يودع و الدمع بينهما عصي طبع
 و در بعضی اشعار این قصیده تعریض بکافور میکند
 از جمله میگوید :

ایموت مثل ابی شجاع فاتك و بعیش حاسده الخصي الاوگع (۱)

(۱) در این شعر متنبی صنعت استطراد را که از صنایع
 بسیار عالی بدیعی است بعمل آورده است. استطراد آنست که شاعریا
 متکلم از معنی که در آن گفتگو میکند بمطالب دیگری منتقل گردد
 ولی شرط این است که دوباره بمقصد اول معاودت کند و الا
 تخلص خواهد بود. در قرآن مجید هم این صنعت موجود است
 مانند آیه مقدسه در سوره لقمان (و اذقال لقمان لایه وهو یعظه
 یابنی لاتشرك بالله ان الشریک لظلم عظیم . و وصینا الانسان بوالدیه
 حملة امه و هنا علی و هن و حمه و فصاله فی عامین ان اشکرلی
 ولو الدیك الی المصیر) تا اینکه میفرماید (یا بنی ان تک
 مثقال حبه من خردل الی آخرها) پس در این سوره
 خداوند از مسئله موعظه لقمان پسر را بمناسبت وصیت استطرادا

و باز در شعبان ۳۰۲ قصیده فائیه در رثاء فانك گفته كه مطلع ان
این است .

حتى م نحن نساوى النجم فى الظلم و ماسراه على خوف ولا قدم
و در ذكر فانك ميگويد .

بوصيت انسان پرداخته و مجدداً بوصيت لقمان عودت مي فرمايد و نظاير
ان در قران بسيار است . بهترين امثله كه قداما براي استطراد
ذكر كرده اند قول (سمثول ابن عاديا) از شعراي جا هليين
است كه در فخر و حماسه ميگويد و نظر باینكه غالب اشعار اين
قصيده داراي كمال رقت و انجسام است از امثال سائره كرده چند
شعري از ان ذكر ميشود .

اذلمرء لم يدنس من اللوم عرضه فكل رداء يرتديه جميل
وان هولم يحمل علي النفس ضيما فليس الي حسن الثناء سبيل
تغير نا انا قليل عديد نسا فقلت لها ان الكرام قليل
و ماقل من كانت بقاياة مثلنا شباب تسامي للعلي و كهول
تا اينكه ميگويد :

و انا لقوم لانري الموت سبباً اذا ما راته عامر و سلول
يقرب حب الموت اجالنا لنا و تکرهه آجالهم فتطول
در ضمن حماسه و ذكر مفاخر قوم خود بهجوي عامر و سلول
پرداخته پس از ان مجدداً بمقصد اول خود معاودت كرده و ميگويد
و امامات منا سيد حنغ افه ولا طل يومحيث كان قتل

لا فاتك اخرفي مصر قصده و لاله خلف في الناس كلهم
 من لاتشابهه الاحياء في شبر امسى تشابه الاموات في الوم
 و نیز روزی در مصر دوستی بر او وارد شد و سیبی ازند
 در دست داشت که، ران اسم فاتک منقوش بود و گفت
 این هدیه است از جانب فاتک پس متنبی قصیده گفت که در
 مطلع آن میگوید .

يدكرني فاتكا حلها وشيئي من الند (۱) فيه اسمه
 و لست بناس و لكنتي يذكرفني ريحها شمها
 (۱) ند - بفتح نون و تشدید دال و بالكسر ایضا اسمی

از اسمی عبری است و بعضی از لغویین او را عربی ندانسته اند)

و هم چنین متنبی در مصر قصیده در مدح جعفر بن الفرات
 که وزیر کافور و پس از فوت کافور نیز سالها در وزارت
 احمد ابن علی الاخشید باقی ماند انشاء نمود که مطلع آن این است .
 (باد هواك صبرتك اولم صبرك)

ولي چون از او احسان و تلطافی بروز نیافت قصیده را برای
 او قرائت نکرد و با الاخره آنرا باسم ابن عمید نمود که
 شرح آن ذکر خواهد شد بلکه در ذیل هجو کافور وزیر او
 را نیز از هجو مستثنی نداشت چنانکه در قصیده مقصوره خود
 که شرح مسافرت از مصر بکوفه را بیان میکند او را ذکر
 کرده (۱)

باری متنبی از مصر عازم خدمت عضد الدوله دیلمی پسر
 بزرگ رکن الدوله و جانشین عمر خود عماد الدوله و شمس
 القلاده سلطنت ال بویه گردید عضد الدوله را پایتخت شهر شیراز
 بود متنبی بطرف عراق آمد و بغداد وارد شد مهلبی وزیر که
 خود از اهل فضل و کمال و در اینوقت وزیر عز الدوله بختیار
 دیلمی و در واقع وزیر بغداد و خلافت بود از او تقاضای مدح
 کرد ولی متنبی پذیرفت و گفت من جز ملوک کسی را مدح
 نکرده ام مهلبی رنجیده خاطر شد و شعرای عراق را اغوا کرد
 که متنبی را هجو گویند شعرا نیز که خود حسدی در سینه مخزون
 داشتند کوتاهی در هجو نکردند بعضی از دوستان متنبی از او

انرا در شرح حال ابن الفرات ذکر کرده و اشعار هم خیلی
 سخیف است و شبا هتبی باشعار متنبی ندارد ابن خلکان میگوید
 خطیب در شرح گفته که قول متنبی در قصیده مقصوده خود
 که ذکر میکند در آن سیرت خود را از ان کوفه و وصف میکند
 منازل راه و هجو میکند کافور را .

و ماذا بمصر من المضحكات و لکنه مضحك کا البكاء
 بهانبطی من اهل السواد یدرس اسناب اهل الغلا
 و اسود مشفرة تضعه يقاله انت بدر الدجی
 و شعر مدحت به الکر کدن بین القریض و بین الرقی
 فما کان ذالك مدحاله و لکنه کان هجو الوری
 مقصود از بنطی ابو الفضل جعفر ابن فرات است و مراد

از اسود کافور .

درخواست کردند که بسکوت نگذرانند و آنانرا جواب گوید . گفت
من از جواب اینان فراغت دارم باینکه سابقا در جواب اشخاصی
که با لاتر از اینان بوده اند گفته ام :

اری المتشاعرين غووا بدمی و من ذا یحمد الداء العضا لا
و من ینک ذاقم مر مریض یجد مرابه الماء الز لا لا
و هر چنین گفته ام .

و اذا اتک مذمتی من ناقص فهی الشهاده لی بانی کامل
با الاخره متنبی شبلی بنی خبر از بغداد خارج شد و بسمت
ارجان که محل توقف ابن عمید بود رهسپار گردید :

گویند صاحب اسمعیل ابن عباد طمع داشت که متنبی بطرف
او رود ولی هنوز در سن جوانی و بوزارت نرسیده بوده پس
مکتوبی به متنبی نوشت و باو تکلیف کرد که تمام مال خود را
خواهد داد اگر متنبی او را اجابت کند . متنبی هیچ اعتنائی
باین تقاضا نکرد حتی جواب او را هم ننوشت همین قدر باصحاب
خود گفت : پسر بچه در ری ارزو کرده که او
را زیارت و مدح کنم و هیچگونه راهی برای اجابت مشول
او نیست . همین امر باعث دشمنی صاحب گردید که شرح آن
در قسمت ثانی خواهد آمد . باری ابن عمید از اخبار متنبی آگاهی

داشت و شنیده بود که از بغداد عزیمت فارس دارد و میترسید از آنکه با او نیز معامله که با مهلبی کرده مرعی دارد و او را مدح نکوید باین جهت در اخمادذکر و شهرت متنبی کوشش داشت و از اشعار او اظهار تفرس میکرد. یکی از اصحاب او میگوید روزی بر او وارد شدم او را بی نهایت متفکر و پریشان یافتم چون خواهرش دران نزدیکی فوت شده بود او را تعزیت و تسلیت گفتم گفت: پریشانی من از این مصیبت نیست بلکه بغیظ می آورد مرا امر این متنبی و کوشش میکنم که ذکر او را خاموش کنم ولی شصت و چند مکتوب در تعزیت خواهرم بمن رسیده که تمام آنها ابتدا شد باین دو شعر متنبی .

طوی الجزيرة حتی جائنی خبر فزعت فیہ بامالی الی الکذب
 حتی اذالم یدع لی صدقه املا شرت بالدمع حتی کادی شرق بی (۱)

(۱) این دو شعر از قصیده معروفه متنبی است که در مرثیه خواهر سیف الدوله در سنه ۳۰۲ هجری گفته و آن بغداد بحداب فرستاده و سابقا بان اشاره شد و مطلع ان این است .

یا اخت خیراخ بابنت خیراب کنایه بهما عن اشرف النسب
 در شطر ثانی این شعر چنانکه در شطر ثانی مطلع قصیده معلقه امر و القیس .

قفانیک من ذکوی حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل
 اهل ادب را سخنانی است که در قسمت ثانی ذکر خواهد شد .

با اینحال چگونه میشود ذکر او را خاموش ساخت من گفتم
غلبه بر قدر نتوان کرد این شخص را بهره و نصیبی از اشتهار است
بهر این است که از اخماد ذکرش منصرف شوی .

با الاخره متنبی در صفر ۳۰۴ وارد ارجان شد و بخدمت
رئیس ابو الفضل محمد ابن العمید وزیر رکن الدوله (پدر عضد
الدوله) رسید عمید از اهل علم و فضل و در ترسل و فلسفه
و نجوم در عصر خود بی نظیر بود بدرجه که صاحب ابن
عباد با ان فضایل و کمالات بمناسبت مصاحبت او بصاحب معروف
شد و از شاکردان او بود و هم وقت بشاکردی او افتخار داشت
چنانچه در مدح او قصاید و قطعات کثیره دارد از جمله در

تهنیت ورود او باصفهان گفته

قا لوار یبعك قد قدمت الی علی قلم ان الی بشاره ان سلم
اهو الربیع اخو الشتاء ام الربیع اخو الکرم
قا لو الذی نبثوا له امن المقل من العدم
قلت الرئیس ابن العمید اذا قفا لو الی نعم
باری ابن عمید مقدم متنبی را گرامی داشت و در حق او
از انواع احسان و انعام فروگذار نکرد متنبی قصیده رائیه
خود را که در حق جعفر ابن الفرات وزیر کافور در مصر
گفته و برای او قرائت نکرده بود (چنانکه سابقا ذکر شد)

باسم ابن عمید کرده و برای او انشاء کرد که مطلع ان
این است .

باد هواك صبرت ام لم تصبرا وبك ان لم مجرد معك او جری (۱)

در این قصیده در موقع مدح میگوید :

بانی و امی ناطق فی لفظه ممن تباع به القلوب و تشتري
تا اینکه میگوید :

من مبلغ الاعراب اني بعدهم جالست رسطاليس والاسكندر را

مراد از اسکندر رکن الدوله و از رسطاليس ابن عمید است

ابن عمید در صله این قصیده سه هزار دینار باو عطا کرد

و از جمله قصاید متنبی در مدح ابن عمید قصیده است که

سهوا در بعضی از کتب متأخرین باسم صاحب ابن عباد ذکر

کرده اند و مطلع ان این است .

پروژه گاه علوم اسلامی و مطابعات فرهنگی

(۱) در لم تصبرا الی ایراد کرده اند که باید لم تصبری

گفته باشد زیرا تصبر بلم مجزوم است و در موقع ضرورت حرکت

باید به کسر باشد . ولی ایراد وارد نیست زیرا که الف بدل

نون تاکید خفیفه است که در حال وقف بالف تبدیل میشود

بلکه در حال وصل هم بعضی جایز دانسته اند مانند آیه مقدسه

(و القیافی جهنم کل کفار عنید) که خطاب بمالك است

و القین بوده و در اشعار بسیار واقع شده مانند (یحسبه الجاهل مالم

یعلما) که یعلین بوده و در وقف یعلیا شده است .

جاء نو روز ناوانت مراده و ورت بالذی اراد زناده
 نظر باینکه از حرص و ولع متنبی در جمع اموال تام
 شارحین و مورخین شروحن نوشته اند بی مناسبت نیست حکایتی
 را که برای او در مجلس ابن عمید واقع شده ذکر کنیم.
 نوشته اند روزی متنبی وارد مجلس ابن عمید شد که
 شمشیر هائی برای او آورده بودند ابن عمید بر خاست و او را
 پهلوی خود نشانید پس باو گفت یکی از این شمشیر ها را اختیار
 فرما متنبی یکی از انها را که زینت وحلی ان زیاد و کرانها تر
 بود انتخاب کرد. ابن عمید دیگری را پسندید و هر یک شمشیر
 خود را بهتر دعوی میکردند با الاخره خواستند امتحان کنند
 متنبی گفت مقداری دینار طلا بیاورید بر روی هر یکذاریدهریک
 از این شمشیر ها بهتر و پیشتر قطع کرد نکته تر است: ابن
 عمید امر داد بیست دینار طلا آوردند متنبی شمشیر خود را بر
 انها فرود آورد و انها را قطع کرد ولی دینار ها پراکنده
 شدند متنبی با کمال عجله و ولع انها را جمع اوری میکرد و از زوایای
 مجلس بر میچید قسمی که رفتار او هیچ مناسبت با مجلس
 محترم وزارتت نداشت ابن عمید گفت یاشیخ در محل خود
 قرار بگیر تا یکی از خدام جمع کرده نزد تو بیاورد. گفت نه
 بلکه صاحب حاجت اولی است.

ابو بکر خازمی که از ادبای معروف و مترسلین مشهور

انزمان و تالی بدیع الزمان همدانی است میگوید متنبی مصداق این شعر است که شاعر میگوید :

و ان احق الناس باللوم شاعر يلوم علي البخل الرجال ويبخل

روزی در خدمت او بودم که مالی از صلات سیف الدوله

را نزد خود خواسته بود پس انرا با کمال دقت در روی حصیری

سنجید و پس از آن مجدداً بکیسه گذاشت ، ذره که کوچکتر

از آن ممکن نیست از گوشه یکی از دنا نیز شکسته و در خلال

حصیر مخفی شده بود پس مشغول شد باینکه انرا از خلال

حصیر خارج سازد و مدت مدیدی تمام هم خود را صرف اینکار

میکرد و از جلساء بکلی غفلت داشت تا اینکه ان ذره نامرئی

را بیرون آورد و این شعر قیس ابن الحصیر را خواند :

تبت لنا كالشمس تحت غمامة بداجانب منها وضنت بجانب

یکی از جلسا باو گفت ایا این همه زر که در آن کیسه

ها است تو را کافی نیست که آنها زحمت برای این ذره

کشیدی و ناخن های خود را خونین کردی . گفت همین ذره

برای ما نده یک روز کافی است علی ابن ابی حمزه بصری که

از معا شریف ابن الطیب بوده میگوید : سه خصلت محمود در ابی

الطیب بود هرگز و دروغ نمیگفت و زنا و لواط نمیگردد . و سه

خصلت مذموم داشت که هرگز نماز نمیخواند و روزه نمیگرفت

و قرائت قرآن نمیگردد (بقیه دارد)